

چه کسی پنیر مرا جابه جا کرد؟

اسپنسر جانسون

مترجم: منصوره خمکده

سرشناسه: جانسون، اسپنسر، ۱۹۳۸-۲۰۱۷ م.

Johnson, Spencer, ۱۹۳۸-۲۰۱۷

عنوان و نام پدیدآور: چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟/ اسپنسر جانسون؛ مترجم منصوره خمکده.

مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۴۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۹۱-۳

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: عنوان اصلی:

Who moved my cheese? : an amazing way to deal with change in your work and in your life, c1998.

موضوع: تحول (روان شناسی) Change (Psychology)

موفقیت-- داستان Success-- Fiction

شناسه افزوده: خمکده، منصوره-، مترجم

رده بندی کنگره: BF۶۳۷

رده بندی دیویی: ۱۵۵/۲۴

شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۳۵۵۱۲

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

چه کسی پنیر مرا جابجا کرد

نویسنده: اسپنسر جانسون

مترجم: منصوره خمکده

ویراستار: سمیه شکرزاده

ناشر: نگاه آشنا

طراحی جلد: استودیو جوانه

صفحه آرایي: زیبا کتاب

تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۹۱-۳



۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به انتشارات نگاه آشنا می باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست مطالب

داستانی در پس داستانی دیگر.....	۶
گردهمایی در شیکاگو.....	۱۰
داستان چه کسی پنیر مرا جابه جا کرد؟.....	۱۲
مذاکره‌ای در عصر همان روز.....	۳۴



داستانی در پس داستانی دیگر

بسیار خوش حالم که می‌خواهم در پس داستان چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد، داستانی را برایتان تعریف کنم؛ چرا که این بدان معناست که اکنون این داستان نوشته شده است و در دسترس همه ما قرار دارد تا آن را مطالعه کنیم و از خواندنش لذت ببریم و آن را با دیگران سهیم شویم.

این داستانی است که سالها پیش از اینکه کتاب مدیریک دقیقه‌های را همراه با اسپنسر جانسون بنویسیم، از زبان او شنیده بودم و انتظار داشتم خیلی زود به چاپ برسد. به یاد دارم که آن زمان با خودم فکر می‌کردم که چه قدر این داستان زیبا و پرمعناست و تا چه حد برای من سودمند و پندآموز بوده است.

داستان چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ ماجرای چهار شخصیت بی‌نظیر است که در یک هزارتوی پرپیچ و خم زندگی می‌کنند و در حالی که در جست‌وجوی پنیر هستند با تغییرات زیادی روبرو می‌شوند. پنیر استعاره از اهدافی است که ما انسان‌ها در زندگی به دنبالش هستیم. اهدافی نظیر: شغل، روابط عاشقانه، پول، خانه بزرگ، آزادی، سلامتی، آگاهی، آرامش روحی و یا حتی ورزشی مثل پیاده‌روی یا گلف.

هر یک از ما در مورد پنیر موردنظرمان، ایده خاصی داریم و مشتاقانه به دنبالش می‌گردیم، زیرا فکر می‌کنیم رسیدن به آن برای ما لذت و رضایت به همراه خواهد داشت. اگر به پنیرمان برسیم، به آن وابسته می‌شویم و اگر بعدها آن را از دست بدهیم یا آن را از ما بگیرند، ضربه سخت و شکننده‌ای می‌خوریم.

مسیر هزارتوی داستان، نشانه مکانی است که شما در آن برای رسیدن به اهداف خود وقت می‌گذرانید. حال این مکان می‌تواند سازمان یا شرکتی باشد که در آن کار می‌کنید یا اجتماعی باشد که در آن زندگی می‌کنید یا رابطه‌ای باشد که در زندگی‌تان دارید.

من همیشه در سخنرانی‌هایم در سرتاسر جهان، از کتاب چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ که شما در صدد خواندنش هستید، یاد کرده‌ام و بعدها از مردم شنیده‌ام که این کتاب چه تأثیرات بزرگی در زندگی‌شان داشته و چه تغییرات مثبتی در روابطشان ایجاد کرده است.

باور کنید یا نه، این داستان کوچک باعث نجات بسیاری از شغل‌ها، ازدواج‌ها و زندگی‌ها شده است.

یکی از مثال‌های واقعی مربوط به چارلی جونز، گزارشگر محبوب شبکه ان بی سی است که تعریف می‌کرد بعد از شنیدن داستان چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ توانست شغل حرفه‌ای‌اش را بهبود بخشد. او گوینده منحصر به فردی است، اما اصولی که از این کتاب آموخت، می‌تواند برای همه کارآمد باشد.

موضوع از این قرار بود که چارلی برای شغلش بسیار زحمت کشیده و در حرفه گزارشگری محبوبیت خاصی میان مردم پیدا کرده بود. او در بازی‌های المپیک گذشته در حوزه دوومیدانی گزارش‌های خوبی تهیه کرده بود، اما وقتی رئیسش به او گفت که از گزارشگری این مسابقات کنار گذاشته شده و برای المپیک سال‌های آتی باید مسابقات شنا و غواصی را گزارش کند، حسابی شوکه و ناراحت شد. از آن جایی که او با این ورزش‌ها آشنا نبود، خیلی زود ناامید شد. چارلی احساس می‌کرد او را تحقیر کرده‌اند و قدر زحماتش را نمی‌دانند؛ بنابراین

عصبانی بود. او گفت: «اون زمان احساس می‌کردم در حقم بی‌انصافی کردن و اصلاً قدر کارهایی رو که براشون انجام داده بودم، نمی‌دونن! اون وقت بود که خشم و عصبانیتم روی همه چیز تأثیر گذاشت تا اینکه با داستان چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ آشنا شدم.»

سپس تعریف کرد که به خودش خندیده و طرز فکر و دیدگاهش را تغییر داده‌است. او به این حقیقت پی برده بود که رئیسش فقط پنیرش را جابه‌جا کرده بود؛ بنابراین خود را با شرایط جدید وفق داد. چارلی با دو ورزش جدید آشنا شد و آن‌ها را یاد گرفت و در طی این جریان‌ات متوجه شد که انجام دادن کارهای جدید به او احساس جوانی بخشیده‌است.

طولی نکشید که رئیسش متوجه نگرش و انرژی جدیدش شد و مسئولیت‌ها و کارهای بهتری را به او محول کرد. از آن پس به موفقیت‌های بزرگ‌تری دست یافت، تا جایی که به عنوان یکی از مشهورترین گزارشگران فوتبال در تالار گزارشگران فوتبال شناخته شد.

این تنها بخشی از داستان‌های واقعی است که از تأثیرات این داستان روی زندگی کاری و عاشقانه افراد شنیده‌ام.

من آن قدر به قدرت جادویی کتاب چه کسی پنیر مرا جابه‌جا کرد؟ اعتقاد دارم که به تازگی قبل از چاپ و نشر این کتاب، تقریباً بیش از دویست نسخه از آن را به کارمندانی که در شرکت‌مان کار می‌کنند، هدیه داده‌ام. حال اگر پرسید که علت این کار چیست، پاسخ خواهم داد که هر شرکتی که بخواهد نه تنها در آینده سرپا باشد، بلکه رونق بیشتری هم داشته باشد و در بازار رقابتی خود را بالا بکشد، باید اعضایش این کتاب را بخوانند. شرکت بلانچارد هم دائم در حال تغییر است. پنیر ما دائم در حال جابه‌جا شدن است. اگرچه در گذشته ما به دنبال کارمندان وفادار و مسئولیت‌پذیر بودیم، اما امروزه در جست‌وجوی افرادی هستیم که منعطف باشند و اندیشه‌های تازه‌ای در سر بگذرانند، نه آنکه به قوانین ما وابسته باشند و بدون هیچ تغییری به کار خود ادامه دهند.

با این حال، همان طور که خودتان هم خوب می دانید، زندگی در فضایی که دائماً در حال تغییر است، می تواند پر از فشار و اضطراب باشد، مگر آنکه افراد بتوانند دید و نگرش خود را نسبت به تغییرات عوض کنند و به گونه ای بتوانند آن را درک کنند. با خواندن داستان پنیر، تمام این تغییر نگرش ها اتفاق خواهد افتاد.

وقتی من درباره این داستان برای افراد مختلف صحبت کردم و سپس آن ها کتاب چه کسی پنیر مرا جابه جا کرد؟ را خواندند، کم کم متوجه رها شدن از انرژی های منفی شدند. هریک از آن افراد به شیوه های مختلف پیش من آمدند تا برای معرفی این کتاب تشکر کنند و تعریف کردند که این داستان برایشان بسیار مفید بوده و به آن ها کمک کرده است که تغییرات در حال وقوع در شرکت را از نگرشی جدید ببینند و با تغییرات به شکل متفاوتی رفتار کنند. باور کنید خواندن این داستان کوتاه چندان وقتی از شما نمی گیرد، اما تأثیراتی که می تواند روی شما بگذارد، بسیار عمیق است.

همین طور که کتاب را ورق می زنید، متوجه می شوید که کتاب دارای سه بخش است. بخش اول گردهمایی است که در آن چند هم کلاسی قدیمی درباره نحوه کنار آمدنشان با تغییرات پیش آمده در زندگی شان صحبت می کنند. بخش دوم داستانی به نام چه کسی پنیر مرا جابه جا کرد؟ است که قسمت اصلی کتاب را شامل می شود. بخش سوم هم مربوط به مباحثه است که در آن افراد مختلف نظرشان را درباره این کتاب ذکر می کنند و چگونگی استفاده از آن را در کار یا زندگی شان بیان می کنند.

برخی از خوانندگان این کتاب به خواندن بخش اصلی داستان کفایت می کنند و به بخش مباحثه نمی پردازند، اما عده ای دیگر از خواندن این بخش لذت می برند، زیرا این قسمت باعث برانگیخته شدن نظراتشان نسبت به داستان می شود و ذهنیت آن ها را در خصوص اینکه چه گونه ممکن است آن چه را آموخته اند در زندگی به کار گیرند، تقویت می کند. به هر حال امیدوارم مانند

۱۰ ■ چه کسی پنیر مرا جابجا کرد؟

من هر بار که این داستان را می خوانید، به نکته جدیدی دست پیدا کنید و به شما کمک کند تا با تغییرات در زندگی تان به بهترین حالت کنار بیایید و به هر موفقیتی که می خواهید برسید.

آرزومندم شما خوانندگان عزیز، از آن چه کشف می کنید، لذت ببرید و به یاد داشته باشید که خودتان نیز همراه با پنیر جابه جا شوید!

کِن بلانچارد^۱

سن دیگو



گردهمایی در شیکاگو

در یک روز آفتابی در شیکاگو، چند هم‌کلاسی قدیمی بعد از شرکت در مراسم تجدید دیدار دوره دبیرستان، برای نهار دور هم جمع شدند. آن‌ها می‌خواستند بیشتر از وضعیت زندگی همدیگر مطلع شوند. بعد از شوخی بسیار و صرف غذایی دلچسب و لذیذ، سر صحبت باز شد و سخنان جالبی بین آن‌ها ردوبدل شد.

آنجلا که یکی از معروف‌ترین افراد کلاس بود، گفت: «زندگی خیلی متفاوت‌تر از چیزی پیش رفت که تو دبیرستان انتظارش رو داشتم. خیلی چیزها تغییر کرد.»

ناتان^۱ نجواکنان گفت: «بله کاملاً درسته!» همه می‌دانستند که ناتان وارد کسب‌وکار خانوادگی شده و مدت بسیار طولانی در همان مسیر ثابت مشغول به کار بوده و عضو انجمن محلی است؛ به همین دلیل وقتی ابراز نگرانی او را شنیدند، تعجب کردند. ناتان پرسید: «اما تا حالا دقت کردین که ما هیچ‌وقت نمی‌خوایم با تغییرات اتفاق افتاده تو زندگی مون تغییر کنیم؟»

کارلوس^۲ گفت: «فکر کنم ما مقابل تغییرات مقاومت می‌کنیم، چون از اونا می‌ترسیم.»

1. Angela

2. Nathan

3. Carlos

جسیکا^۱ گفت: «کارلوس تو کاپیتان تیم فوتبال بودی. هیچ وقت حتی تصورش رو هم نمی کردم که یه روز چیزی در مورد ترس و ترسیدن از تو بشنوم.» آن ها همگی خندیدند، زیرا متوجه شدند با وجود این که هریک در زندگی راه متفاوتی را پیش گرفته بودند، از کارکردن در خانه گرفته تا مدیریت یک شرکت، اما همگی احساسات مشابهی را تجربه کرده بودند.

در سال های اخیر، همه آن ها تلاش کرده بودند تا خودشان را با تغییرات غیرمنتظره مطابقت بدهند و از عهده کارها بر بیایند، اما بیشترشان اعتراف کردند که راه و روش درستی را برای مقابله با آن تغییرات به کار نبرده بودند.

سپس مایکل گفت: «من قبلاً از تغییرات می ترسیدم. وقتی یه فرصت کاری بسیار خوب برای کاروکاسبی مون پیش اومد، نمی دونستیم چه جور باهاش روبرو بشیم، پس تصمیم گرفتیم تو مسیرکاری مون هیچ تغییری ندیم و اون فرصت طلایی هم از دست رفت.»

او ادامه داد: «تا وقتی که یه داستان کوتاه بامزه خوندم و همه چیز به خودی خود عوض شد.»

ناتان پرسید: «چه طوری؟»

«خب این داستان نگاهم رو به تغییرات عوض کرد و بعد از اون همه چیز پیشرفت کرد، چه از نظر کاری و چه از نظر مسائل زندگی. بعد اون داستان رو به چند نفر از کارمندای شرکتمون معرفی کردم و اونا هم به دیگران دادن و خیلی سریع کار و برآیند شرکت رو به بهبودی و ترقی رفت، چون ما تونستیم بهتر از قبل خودمون رو با تغییرات وفق بدیم. تازه خیلی های دیگه گفتن که این کتاب تو مسائل شخصی شون هم کمکشون کرده و تونستن تو مواقع مختلف، تصمیم های بهتری بگیرن.»

آنجلا پرسید: «اسم اون کتاب چیه؟»

«اسمش اینه: چه کسی پنیر مرا جابه جا کرد؟»
همه خندیدند. کارلوس گفت: «من که فکر کنم از همین الان ازش خوشم
اومد! می شه لطفاً داستانش رو برامون تعریف کنی؟»
مایکل پاسخ داد: «البته! اتفاقاً خوش حالم می شم، درضمن خیلی هم طول
نمی کشه.» و داستان را شروع کرد:



داستان چه کسی پنیر مرا جابه جا کرد؟

روزی روزگاری در سرزمینی دوردست، چهار موجود کوچولو زندگی می کردند که در یک هزارتوی پرپیچ و خم در جست و جوی پنیری بودند تا از خوردنش لذت ببرند و شاد و خوش حال باشند.

دو تا از آنها، موش هایی به نام اسنیف^۱ و اسکاری^۲ و دو تای دیگر آدم کوچولو هایی به اسم هم^۳ و هاو^۴ بودند که اندازه شان به کوچکی موش ها بود، اما ظاهر و رفتارشان بسیار شبیه به انسان های امروزی بود.

به خاطر جثه های کوچکشان خیلی راحت می شد به کارهایشان توجهی نکرد، اما اگر از نزدیک به آنها نگاه می کردید، می توانستید شاهد اتفاقات عجیب و حیرت آوری باشید.

هر روز موش ها و آدم کوچولو ها در هزارتو می چرخیدند و به دنبال پنیر مخصوص خودشان می گشتند.

اسنیف و اسکاری دارای مغزی ساده مثل سایر جوندگان بودند، اما حس غریزی خوبی داشتند. آن دو مثل همه موش های دیگر در جست و جوی پنیرهای سفت و سوراخ سوراخ بودند.

1. Sniff

2. Scurry

3. Hem

4. Haw

اما دو آدم کوچولو، هم و هاو مغزی پیچیده و پراز عقاید و نظرات مختلف داشتند و با استفاده از این قدرت دنبال پنیری استثنایی و خاص بودند که به اعتقاد خودشان، آن‌ها را به خوش حالی و موفقیت می‌رساند.

با وجود تفاوت‌های زیادی که بین آن چهار تا وجود داشت، اما یک وجه اشتراک میانشان به چشم می‌خورد: آن‌ها هر روز صبح لباس‌ها و کفش‌های ورزشی‌شان را می‌پوشیدند، خانه‌های کوچکشان را ترک می‌کردند و در جست‌وجوی پنیر مورد علاقه‌شان به طرف هزارتو می‌دویدند.

هزارتو دارای اتاق‌های تودرتو، راهروها و تالارهای پیچ‌درپیچ بود و در بعضی از آن‌ها پنیرهای خوش‌مزه‌ای وجود داشت، اما در برخی از قسمت‌ها نیز گوشه‌های تاریک و بن‌بست‌های بی‌سروتهی بود که آن‌ها را به هیچ‌جا نمی‌رساند. در آن‌جا امکان گم‌شدن بسیار زیاد بود، چراکه به هیچ‌جایی راه نداشتند.

با وجود این، هم و هاو از قدرت تفکر برخوردار بودند و با اتکا به تجربه‌های قبلی‌شان، روش‌های پیشرفته‌تری را برای پیدا کردن پنیرها انتخاب می‌کردند، اما گاهی هم اتفاق می‌افتاد که احساسات و عقاید انسانی بر آن‌ها غلبه می‌کرد و باعث سردرگمی‌شان در طول رسیدن به پنیر می‌شد.

سرانجام یک روز، در طی مسیری که هرکدام انتخاب کرده بودند، به پنیر مورد نظرشان رسیدند. ایستگاه پنیر پ، جایی بود که آن‌ها توانستند به پنیری که دنبالش بودند، برسند.

پس از آن، هر روز صبح موش‌ها و آدم‌کوچولوها لباس و کفش ورزشی‌شان را می‌پوشیدند و مستقیم به سمت ایستگاه پنیر پ می‌دویدند. طولی نکشید که آن‌ها هر یک روش روزانه‌ای را در پیش گرفتند و طبق همان جلو رفتند.

اسنیف و اسکاری هر روز صبح زود بیدار می‌شدند و به سرعت مسیر همیشگی‌شان را در هزارتو طی می‌کردند.

وقتی آن دو موش به مقصدشان می‌رسیدند، کفش‌های ورزشی‌شان را درمی‌آوردند، بند آن‌ها را به هم گره می‌زدند و از گردنشان آویزان می‌کردند که در صورت